واسطة العقد نظام عالم و انتظام امور بنی آدم شادروان
عز و جلالش از وصمت اشتراک و اندراس مصون
و ساحت جهان جمالش از شایبه ریب و اقتباس محروس
و مأمون است. و صلوات متصلات و تحیات زاکیات
نثار روح مطهر و مرقد منور رسول هاشمی نسب.
ریشگاه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین گوش
ش کافه بنی آدم و عامه امم بقرطه طوبی للصالحین
قربون آراسته و ریاض فیاض عالم
ا گلهای ملت محمدی از خار وجود شرک
ست صلی الله علیه و آله الطاهرین
الاخیار

یافته که بانچه از ابداع ایجاد بسمله انشا طفیل خاتم نبوت

اوست

قطعه

خاتم لقبی که فخر آدم آمد   مقصود وجود هر دو عالم آمد

زان یافت شرف نامه نامی وجود   آری شرف نامه زخاتم آمد

صلی الله علیه وآله الذین بصحایف السعا[illegible]

والرسایل الهدایه **از منشآت میرزا مهدی نسخت** الفضل ا[illegible]

جواهر زواهر حمد و سپاس فزون از و[illegible]

نثار بارگاه مالک الملکی است که غنا[illegible]

تمکین رشته الفت و اتحاد محکم و وجود

نگین روی زمین را بمفاد و بمعا[illegible]

الاخیار مادام الفلک الدوار بنضرت والامنزلت

سپهر مرتبت ناهید فطرت برجیس فطنت نور حدقه

شوکت و جلالت و نور حدیقه عظمت و نبالت ثمره الفؤاد

شجره دولت و جلالت و کامکاری نوباوه بوستان

حشمت و شهریاری اختر برج شهامت و بسالت

گوهر درج سعادت و فخامت خضرت بخشای

چمن صدق و صفا زینت افزای انجمن مهر و وفا قره

ماجده نیک اختری غره ناصیه ابهت و سروری

شمسا لسماء العظمه والشوکه والاجلال والاحسان والبر

والامتنان فلان لازال و ازاضی اقباله مخضره

سن

من رشحات غمایم الافضال من الملک المتعال

بعد از انجاء دعای محبت اشتمال که مواد عذب شوارش سر
چشمهٔ اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی
واز مشرب لطفش منبع وتحیتهم فیها سلام مترشح و
ساری باشد بر مرآت ضمیر منیر مرتسم میگردد که چون
نسیم عنبر شمیمی که از گلزار خلت و اتحاد اهتزاز یابد
بعطر بیزی مشام شوق و غرام وسحاب نیسان انشاب
موالات و وداد که در فضای هوای محبت و ولا متراکم
گردد و حیاض ریاض مؤالفت و مضافات مالامال سلسال
عذب صدق و صفا میسازد و شک نیست در هنگام

غیبت

غیبت صوری و وقوع روابط الفت واتحاد معنوی
ارسال مکاتبات فیمابین دولتین و اظهار مراتب
وداد از جانبین بدستیاری خامه براعت ختامه ابواب
دوستی مفتوح و وصول کتیبهٔ از حسن تقریر بغرای
بلاغت علامه مقرون و مشحون بفنون زوارف
لطایف و مغبون بصنوف عوارف عواطف
گشته مقتضی شروط وداد و مقتضی مزید اعتقاد باعث
استحکام مبانی مضافات و علاوه علاقه موالات
میگردد که چون در این اوان میمنت بنیان که
بعنایت ایزد منان ششپه کاهل ترکمانان دشت

قبچاق بعمل آمده و سعد و دیار که از غضب و سیاست
در صحاری بعیده فراری و از خوف بهادران
بهرام انتقام متواری بودند در این ایام بتوجهات
ملک علام گرفتار سخط و غضب و حکم تیغ تیز را بر
ایشان جاری نموده و استرفاه عجزه و ملهوفین
و ستم کشان از جور ستم کیشان و استخلاص اسرای
مسلمانان از قید اسار بد اندیشان نصب العین
ضمیر خیریت اقتران ترکمان منزل بمنزل
وارد ارض فیض شامل و سعادت اندوزی از جبهه
سائی تراب روضه رضیه علی مرقدها الاف الصلوة
والتحیه

والتحیه و قرب جوار آن سعادتمند تجبیار حاصل
شد و از الطاف الهی قروح و جُروح قلوب
ستمدیدگان صورت التیام و صفایح آمال
وضیع و شریف خراسان شیرازه انتظام و اختتام
پذیرفته خورد و بزرگ و کرد و ترک در مقام اطاعت
و فرمانبرداری ثابت قدم گردیدند چون آن
کامکاری از خاندان جلیل و دودهٔ قدیم و مظهر
آثار قویم فی احسن تقویم میباشد بسبب حصول
قرب جوار طبع ارجمند و خاطر محبت پیوند شایق
و در اظهار تفقدات سبقت جو گشته فلانرا برسم

قدیم بسفارت تعیین و روانه بزم حضور مرحمت گنجور شاه حشم
بعضی مطالب و مدعیات اصغا و حالی گردیده که در استشمام
سده میمنت مقرون مطالب مزبوره را آن ذیجاه
والاشان تفهیم و خاطرنشان خواهد کرد طریقه حسنه و شیوه
مستحسنه دوستی و یگانگی مقتضی آنست که پیوسته فاتح ابواب
مراسلات دوستانه بوده مدعیات و مقاصد را بلا
شائبه بیگانگی با وجود الفت و یگانگی در طی تحریر درآورند
که باتمام انجام آن قواعد اتحاد استحکام
پذیرد و در انصراف سفیر مزبوره کماهی احوال سعادت
اشتمال خاطر عاطر مصادف دوستی انواع مسرت

و بهجت

و بهجت خواهد ساخت باقی والسلام

از منشآت مرحوم میرزا مهدیخانست

جواهر نفیسه ادعیه طیبه دوستی قرین و لآلی تسلیمات
زاکیات زاهره مودت آیین از مخزن وداد و گنجینه
اتحاد حضرت فلک رفعت درة التاج اکلیل
سلطنت و کامکاری فروزان گوهر درج دولت
و اقبال درخشان اختر برج سعادت و ابهت
و اجلال سرفرازی ده افسر سروری و جهانبانی
نقاوه خاندان رفیع الشان گورکانی برادر والا
گهر و حبیب نیکوسیر مبلغ و متحف داشته بر لوح

مصادقت میسنگارد که چون پیوسته غواص
ضمیر خلّت تخمیر در بحر اشتیاق مستغرق این معنی است
که بوسایل شایسته گوهر گران بهای مقصود که عبارت
از مکاتبت داله بر حقایق حالات خیریت نمود است
از غوصگاه محبت بکنار آمده و در دیوار نهان خانه
خاطر مان مرصع جیب دامان مشحون بفراید بهجت
و کامکاری گردد لهذا درین اوان خجسته توامان
که شهامت و بسالت پناه عبد العلی خان
بجهة تجدید عهد و تمهید رسوم مواخات
از این طرف قرین الشرف مامور آن دربار فلک
ظهور

ظهور گشته قلیلی از مرصع آلات مساوی چهار
دانگ و کسری مصحوب مشارالیه بتحویلداری
کریم و نویسندگی میرزا رحیم شرف جواهرخانه
مبارکه همیونی بموجب فرد ممهور علیحده با صد
و یک زنجیر فیل بحضور کسیل و ارمغان ممالک
محروسه ساعت بزرگ مجلسی بحمل فیلان
کوه توان بعلاوه هدایای مرسله گردید تا ساعت
زرین و سیمین ماه و مهر زینت افزای بزم سپهر است
دقایق و لیالی ایام مقرون بخیر بوده اساس سلطنت
و جهانداری تا قیام ساعت مستدام باد

از منشآت مرحوم میرزا مهدیخانست

پس از ستایش پروردگار بی نیاز خداوند
بنده نواز پیوند ساز دلهای یگانه وفاق آموز
جانهای فرزانه آفریننده که با همه جدائی وخلاف
از تیرگی شب دیجور روشنی صبح صادق را
جلوه بروز داده ودر امتزاج آب وخاک
وازدواج باد وآتش که اضداد صوریند
به یگانگی قوت ترکیب حواس وقدرت
ترتیب قیاس نهاده ونوح را بجودی خلعت
نجات داده دست رسالت را خاتم از نقش
محبت

محبت او در انگشت وختام نبوت را از
مهر او مُهر بر پشت ودرود فراوان بر خلیفه بر
حق ووصی مطلق واولاد طاهرین او صلوات
الله علیهم اجمعین باد وبعد گوهر دعائی که در صدف
صدق وصفا پرورده ضمیری بحر نظیر است
شایسته انجمن انجم خدم شهریار کشورگشا
جهان گیر ملک آرا فرمانده فرمان روا عدل
نگار ظلم زدا طراز تخت وگاه زیور بخت وجاه
پادشاه مکرم خسرو معظم خدیو اکرم امپراطور
اعظم روانش شاد وجهانش بر مراد بوده

مساحت مکشوف ضمیر محبت تخمیر میداریم
که چون دیری گذشته که از طرف قرین الشرف
آن آفتاب سپهر سروری درطی نامه محبت
انگیز از سحاب خامه گوهر ریز رشحه که
شارح حالات دوستی آیات باشد نضارت
بخش کشت یگانگی و وداد نگردیده و عندلیب
آشنا سفیریهای صفیر تقریر از شاخسار آمانی و اشفاق
در گلزار وفا و وفاق بال افشان نرسیده
نه از آن صوب بریدی و اعلامی و نه از این سو
صفیری و پیامی از آنجائیکه از اهتزاز

اذان

یزدان قدیم و تابش اعطاف خداوند
کریم گلزار یکجهتی دولتین بهیمن را آغاز
ربیع است و ریاحین نورسته الفت از هر دو
سو دسته دسته پیوند یگانگی و یکرنگی بسته
و شاخسار محبّت از دو جانب بهم پیوسته
مکشوف خاطر مهر مآثر داشته ایم که روضه روح
بخش یگانگی بی صفیر سفیری وبساز
نگذاریم در این اوان بهجت علامه بجهة ابلاغ نامه
محبّت ختامه عالیجاه رفیع جایگاه عسکر خان
افشار که در جوپبار تربیت و ارادت ما

نهال وجودش براستی رسته معتمدی
خسرو سفیری بی نظیر است روانه حضور
مهر ظهور نمودیم

از منشآت میرزا مهدیخان نسخت

انکه از روزی که بانی این سرای جهان و معمار
معموره این بلند ایوان قبه چرخ مقرنس را
بی آلت گل و خشت برافراخته و نطاق رواق
ازرا بشمسهٔ زرین خورشید و صور سیمین
کواکب نگاشته و آیینه خانهٔ زجاجی را بنقوش
قبهٔ اخضران آراسته و نشیمن خاک را چون

عمارت

عمارت پائین افلاکست بحدایق ذات بهجت
پیراسته بهار آرای قدرتش که گلهای چهار
باغ عناصر را بید صنع کامل رنگ آمیزی نموده
و مهندس حکمتش بمفاد آیهٔ والارض فرشناها
بسط بساط زمین بمصداق و بنینا فوقکم سبعاً
شداداً احداث نشاطه دلکشای چرخ برین
فرموده و پایه قصر مقصود را که از این دولت
خداداد است سرکوب قصر سپهر شبستان
ایوان سلطنت کبری را رفیع‌تر از طارم ماه
و مهر ساخته نواب مستطاب همیون ما

نیز درازاء عارفهٔ عظمی و شکرانهٔ این موهبت
کبری بر ذمت همت علیا لازم فرموده‌ایم
که هریک از راست کیشان صداقت
اندیش و ارادت مندان عقیدت کیش
که در شاهراه بندگی مانند سرو آزاد ثابت
قدم باشند ایشان را بین الاماثل و الاقران
سرسبز و شاداب فرمائیم و از انواع عواطف
خسروانه بهره‌مند حصول آمانی و آمال سازیم
و از آنجائیکه مصداق انیمقال شاهد احوال
نیکو مآل عالیجاه رفیع جایگاه عزت

وسعادت

وسعادت همراه میرزا مهدیخان مشخص
بکوکب که پیت ضمیر را بخامهٔ اخلاص
نوشته و بنیاد عمارت وجودش را به آب و گل نیکی سرشته
کل باغات و عمارات دارالسلطنهٔ اصفهان
جنت مکان را بعالیجاه مشارالیه مفوض و
مرجوع فرمودیم که دقیقه‌ای از دقایق لوازم مراسم
نظارت و خدمات غافل نگردید مشرف
و سرکاران صاحب قوام و سرایداران
کیوان مقام مهندس طراز نیکوفن و سنگ
تراشان فرهادکیش خاراشکن و نقاشان

مانی هنر ارژنگ نگار و باغبانان صنایع کار
عالیجاه رفیع جایگاه مشارٌالیه را صاحب
اختیار کل باغات و عمارات دانسته و از
سخن و صلاح او تجاوز و انحراف نورزیده کماهی
جایز ندارند او امر و نواهی او را مطیع باشند و در
ازمنه تامه حکم عهده شناسند میرزا مهدی نجات نسبت
چون وزیران قضا و دبیران کارخانه
اعطی کل شیء خلقه ثم هدی برقم طرازی
کلک تقدیر و نشان جهان بانی و یرلیغ
بلیغ گیتی ستانی بنام نامی این خانوادهٔ
نقوش

نقوشان نگاشته و یمن تولای خاندان طیبین
و طاهرین و برکت انتساب بدودمان آل طه و یس
و سررشته قبض و بسط امور عالم اسباب را بکف
کفایت اختیار نواب همیون ما واگذاشته
ما نیز بر ذمت همت فلک فرسا لازم بل متحتم
فرمودیم که هر یک از چاکران عقیدت بنیان
که اخلاص خود را باین آستان چون بارقهٔ بدر منیر
و شعشعهٔ آفتاب کبیر عالم گیر بر جمیع عالمیان
ظاهر و هویدا نموده بین الاماثل و الاقران
قرین مفاخرت و مباهات فرموده چون

سرو آزاد سرسبز و سرفراز کرده‌ایم لهذا نظر
بقابلیت و استعداد عالیجاه مجدت همراه
شوکت و جلالت اکتشاه جلالت و نبالت
دستگاه مقرب الخاقان معتمد السلطان محمد
اسمعیل خان نایب اول سفارت دولت
علیه عثمانی را بلقب خانی مفتخر داشتیم و چنین است
هرکس که خدمت نمود او را رفعت گزین
مدارج علیای سلطانی و مورد عنایات خاقانی
فرمائیم لهذا نظر بحسن خدمات و کفایت
مقرب الخاقان فلان از ابتدای سال

فرخنده

فرخنده مآل ایت ئیل خیریت تحویل
بمنصب جلیل فلان مفتخر و سرافراز
فرمودیم

از منشآت مرحوم میرزا مهدی نجات نسبت

چون ناظم کارخانه قضا و قدر زمام مهام
گیتی ستانی و جهانبانی را بکف کفایت
نواب همیون ما واگذاشته ما نیز برای مصلحت
سنجی نظام کل مملکت بر ذمت همت خسروانه
لازم و متحتم فرموده‌ایم که هریک از بندگان
عقیدت کیش ارادت اندیش که در گلزار

همیشه بهار دولت جاوید مانند سرو آزاد از
مشیمهٔ عدم بقبول تکلیف بندگی این آستان
امانت نشان مؤمن زاده بوده دستگاه شکوه
سلطنت سلیمانی را آصف دوریست وکشاد
مهام دین و دولت را بحسن رای و تدبیر
متّصف است ایشانرا در محفل قرب و عزّت
بالانشین سازیم وبتشریف شریف و اجل
لی وزیرا بزینت آرائی قامت قابلیت شان
پردازیم و چون در این زمان وزیر سابق دیوان
اعلی که بمقتضای انّ الانسان لیطغی ان راه

استغنی

استغنی چشم از حقوق عنایات بیکران
خاقانی پوشیده بود از عین کافر نعمتی جزای
عمل را بچشم خود معاینه دیده بتحریک سر
انگشت اشارهٔ اقدس که جهانیان را در
اذعانش از مژگان انگشت بر دیده کان
مردم دیدانش از آئینه خانهٔ زجاجی
جلای وطن وترک جلا کرده در طرفة العین
عبرةً للناظرین گردیده لهذا محمّد قلی خان
بیگدلی بالقابه که استیاز بدر منیر از فوج
کوکب در تیره شاملوی ظلمتست شعشه

وانواران الذین سبقت لهم منا الحسنی از جبهه
جانش تابان و پرتو آثار السابقون السابقون
اولئک المقربون از وجنات احوالش
عیان میشد لهذا از ابتدای هذه السنه
یونت ئیل برتبهٔ علیا و منصب وزارت
دیوان اعلی سرافراز فرمودیم از وقوع این دو
امر شگرف در امید و بیم بر چهرهٔ عالمیان
باز فرمودیم در عهده شناسند

از منشآت مرحوم میرزا مهدی نجات نست

چون شهنشاه کشور وجود سلطان نافذ الفرمان
ممالک

ممالک شهود که در معسکر فلکی خورشید رخشان را
از برای ساکنان خاک و صوامع افلاک
دو علامت قرار داده که در هر کدام مقام و در
هر یک انتظامی دارند بمیامن مراحم حضرت
داور و برکات خاندان حضرت خیر البشر علیه و آله
صلوات الله الملک الاکبر در این سده سده
سلطانی است و خورد و بزرگ جهان را
داغ عبداً مملوکاً لا یقدر علی شیء نقش پیشانی
عموم جهانبانی داغ غلامی آویزه گوش ساخته
و خورشید جهان کشا را بچرخ چنبری و ماه فلک

نور در البطلایه داری ما موساخته بیمن عنایت
شامله یزدانی شقه علم ظفر پرچم خاقانیرا
در بسیط زمین بسان ماهچه لوای بدر منیر
بر آسمان افراخته دبدبه پنج نوبت دولت
سلطانی از شش جهت و لوله در هفت اقلیم انداخته
ما نیز بشکرانه این موهبت عظمی و عطیه کبرا بر ذمت
همت اقدس لازم فرمودیم که هر یک از
دلاوران صف شکن و دلیران خصم افکن در
معارک شجاعت پیش تاز و در مضامیر
دلیری مانند نیزه سربلند و گردن فراز
باشند

باشند ایشان را مقدمة الجیش و پیش جنگ
جنود پر طیش سازیم لهذا از ابتدای هذه السنه
فلان عالیجاه مقرب الحضرت العلیه معتمد السلطان
محمد تقی خان را بچرخچیگری سرافراز فرمودیم

از منشآت مرحوم میرزا مهدیخان است

آنکه چون پیشنهاد خاطر آفتاب اثر خسروی ما است
که هر یک از چاکران آستان ملایک پاسبان
که در سلوک میثاق ارادت بهدایت صدق
و جذب خلوص بر همگنان سابق آینده و
بتحقیق در طریق بندگی و رسم عبودیت

راستی نمایند ایشانرا بموهبتی خاص
بعز اختصاص سرافراز فرمائیم لهذا نظر بقابلیت
واستعداد عالیجاه رفیع جایگاه مجدت
و نجدت همراه شوکت و جلالت دستگاه
امیر الامراء العظام محمد قلی خان و مراحم بیکران
حضرت اقدس شهریاری درباره مشار الیه
از ابتدای هذه السنه فلان بمنصب جلیل
حکومت استراباد و ایلخانی گری طوایف
یموت و گوکلان را بدو مفوض و مرجوع و مقال
قابلیت و استعداد تربیتش را بسمع اصغا

مسموع داشته‌ایم رسمی که باید و قسمی که شاید
چنانچه شایسته کاردانیهای اوست با دقتی کامل
و عزمی شامل و اهتمامی وافی و جهدی کافی
مهمات و امورات آن سامان را قرین انتظام
تمام سازد

از منشآت مرحوم میرزا مهدیخانست

انکه چون منظور نظر الثقات اثر و مکنون خاطر
معدلت پرور چنین است که صدور
بروات وظایف و مستمریات اهل آذربایجانرا
بعهده اشخاص امین و کاردان محول فرمائیم

که در هنگام صدور آن بدون کسر و نقصان
بروات ایشان را از دفترخانهٔ مبارکه صادر کرده
و بصاحبانش رسانند تا ارباب وظایف
از این رهگذر آسوده حال و فارغ البال
از روی حصول امیدواری بدعای دولت
قاهره اشتغال ورزند لهذا عالیجاه
رفیع جایگاه حاجی میرزا شفیع مستوفی که مراسم
خدمت و صداقت و دیانتش کرّات و مرّات
در پیشگاه حضور مهر ظهور جلوهٔ بروز یافته
و طرز امانت و کفایتش بارها برأی انور ظاهر

و هویدا

و هویدا گشته است بمباشری ارباب
مستمری آذربایجان سرافراز و برقرار فرمودیم
که در کمال صداقت و راستی در انجام
امور مرجوعه پردازد و حسن کاردانی خود را
در پیشگاه ضمیر منیر مهر تاثیر ظاهر نموده
بمباشری امور ارباب وظایف پردازد و خاطر
مبارک را در انجام این خدمت خوشنود
سازد و نوعی سلوک نماید که عموماً از حسن
رفتار مشار الیه خوشوقت بدعاگوئی دولت
قاهره مشغول شوند مقربوا الخاقان مستوفیان

عظام حسب الفرموده صدور بروات وطایف
و مستمریات آذربایجان را مخصّص مشارالیه
دانسته احدی مداخلا ننماید و شرح رقم مبارکرا
ثبت نموده در عهده شناسند

از منشآت مرحوم میرزا مهدیخان است

آنکه چون عالیجاه رفیع جایگاه عزت و سعادت
همراه فخامت و مناعت اکتناه جلالت
و جلادت آگاه محمد قاسمخان بیگلربیگی فارس
بتوجهات بیقیاس خاطر خطیر شهریاری
درجه مفاخرت و اعتبار یافته بدانداز آنجائیکه

برکت

ببرکت حضرت داور داد گر و بیمن تولای
ولای خاندان حیدر صفدر و ائمه اثنی
عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر
تیغ هلال آسای وکلای اجلای عالی را در فتح شهرها
خاصیت ماه نو و موکب نصرت قرین متعالی را
همیشه قاهر و اقبال ظفر نشیر و انزل
جنود الم ترو ها چوش اقبال نیوش را سروش
غیبی راهبر و بازوی نیروی بخت فیروز را
درکشایش قلاع و بلاد دستی دیگر است
در این اوان سعادت نشان بعنایت قادر منان

جماعت افاغنه ابدالی هرات را که از دم
شمشیر غازیان غضنفر فر و دلاوران اژدر
در کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة فراری
و بمصداق وظنوا انهم مانعتهم حصونهم متحصن
گشته کمثل العنکبوت اتخذت بیتا در قلعه
هرات محصور و متواری بوده بمفاد و قذف
فی قلوبهم الرعب گونه احوال متبدل و بفحوای
و زلزلوا زلزالا شدیدا ارکان صبر و قرار
ایشان متزلزل از شدت جوع بجان
و از خوردن سیف و سنان بامان آمده

امان

امان خواستند ما نیز بمضمون و ان احد
من المشرکین استجارک فاجره و مدلول احسن العفو
فی القدره آن طایفه را امان و بکوچانیدن
از قلعه هرات فرمان دادیم و از شصت
هزار خانوار ایشان آنچه تا حال در عرصه فلاکت
و بورطه هلاکت بودند از آنجا همگی را کوچانیده
با خانه و کوچ کانهم جراد منتشر متفرق ساخته
بممالک خراسان الی خار و شهریار فرستادیم
و بحمد الله بتایید ایزدی فتح قلعه هرات
میسر و تمامی ایل با طوایف غلیچه قندهار که با آن

طایفه نابکار یار و مدد کار گشته بودند مطیع و مسخّر
گردیده طوق اطاعت گذاری و فرمان برداری را
بگردن انداخته در این حال از انجام محال
هرات فراغ حاصل و سرکشان حدود
خراسان را تنبیه کامل فرموده بودیم
که نوشته از عالیجاه رفیع جایگاه محمّد حسن
خان که قبل ازین بسفارت روس تعیین
گشته بود رسید مشعر بر انکه او و اولیای
دولت عثمانی بر این قرار و مدار گذاشته اند
که ممالک واقعه در آن سمت رود ارس

بروی

بروی و اینطرف بقزلباش تعلق داشته
باشد و الحق این مصالحه در نظر ما حکم
نقش بر آب و موج سراب دارد زیرا
که مقصد اصلی استخلاص اسرای ایران
بود که مطلقا بآن نپرداخته و آن امر اهمّ را
در ضمن صلح مندرج و مذکور نساخته چون
منظور نبود منافی رای و رضای حضرت
سبحانی و مخالف دولت قاهره خاقانی بود
این صلح را مناط اعتبار ندانسته در
اینوقت که مناعت و معالی پناه مقصود

پیک کرایلی باتفاق ایلچی روم روانه فرمودیم
که چنین صلح را مناط اعتبار ندانسته
منتظر موکب مسعود سرکار عالی بوده باشد
بر عالمیان ظاهر است که وجود امثال
ما بندهگان خاکسار که سایه حضرت پروردگار است
در مرتبه برتری و رتبه سروری یافته ایم از برای
همین است که یاری و غمخواری ضعیفان و زیر
دستان نمائیم بفحوای کلکم راع وکلکم مسئول
عن رعیته یاری ضعفا نموده و شر مخالفین را
از سر مسلمین رفع و ماده فساد را از مزاج ممالک

دفع

دفع کنیم نه اینکه از حال فقرا و ضعفا
تغافل و از احوال ایران تجاهل نمائیم تابع
رای و رضاجوی خصم عهدشکن باشیم بحول
و قوه خداوندی امروز روز اعادی تیره و دست
اقبال هواخواها این دولت ابدآیت چیره
وضعف بدخواهان قوی و غلبه از دین مرتضوی نسبت
در این صورت از آن طایفه کم فرصت که کریمه
فَاِذا جاءَ الخَوفُ رَأَیتَهُم یَنظُرونَ اِلَیکَ
تَدورُ اَعیُنُهُم نَغشی عَلَیهِ مِنَ المَوتِ فَاِذا
ذَهَبَ الخَوفُ سَلَقوکُم بِاَلسِنَةٍ حِدادٍ اَشِحَّةً

علی الخیر مصداق حال ایشانست تحمل کردن
از حمیت دور و منافی طبع غیور است نواب
همایون ما نیز البته باین راضی نخواهیم شد
بهر حال چون سر پنجهٔ شوق طواف روضهٔ
ملایک مطاف حضرت امیر مؤمنان و مولای
متقیان غالب کل غالب مولانا علی بن
ابی طالب علیه الصلوة والسلام گریبان
گیر دل و توفیق استخلاص اسرای
مسلمانان پیوسته از درگاه احدیت سایل
میباشد انشاء الله بعد از عید سعید فطر

بهمعنانی

بهمعنانی جنود غیبی و همرکابی تاییدات
لاریبی از خدمت سلطان اقالیم ولایت
ارتضی علی ابن موسی الرضا علیه آلاف التحیة
والثنا مرخص گشته و باجیوش پرخاشجوی
قوی چنگ و عساکر ظفر برخوی فیروز جنگ بدون
تأمل و درنگ کوچ بر کوچ عازم کعبهٔ مقصود
خواهیم شد تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد
وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَالِكَ غَدًا إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ

طغیان شوق عشق چنانم بسوی تست — چون سیل میروم همه جا سینه بر زمین
حافظ اگر قدم نهی در ره خاندان بصدق — بدرقهٔ رهت شود همت شحنهٔ النجف

چون مناعت و معالی دستگاه معصوم علی
بیک کرایلی باتفاق ایلچی روم بعنوان بدرقه روانه
نمودیم آن عالیجاه جلادت و جلالت همراه را
از اراده و مقصود خاطر واقف ساختیم که از این معنی
مستبشر و بالطاف الهی مستظهر بوده مصالحهٔ
روسیه را مناط اعتبار ندانسته و منتظر موکب
مسعود عالی که عمّا قریب افواج قاهره بعدّت و صولت
با بخت جوان و تدبیر پیر از رکاب نصرت انتساب
بندگان ثریّا مکان جمشید نشان ارفع همایون
مرخّص و با افغان آن سامان متوجّه مرز و بوم ممالک

روم

روم خواهیم شد دشمن آتش پرست باد پیمار الکوی
خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجوی و هر یک از شیعیان
در این مرحله راضی و از فساد این صُلح غافل باشند
از حمیّت دور از طریقهٔ دینداری عاری و مورد
سخط حضرت باری از حوزهٔ تشیّع دُور و در زمرهٔ
خوارج محسوب و خون ایشان حلال و زندگی
بر آنها حرام خواهد بود

از منشآت مرحوم میرزا مهدی خانست

آنکه چون فرزند اعزّ کامکار و ارشد ارجمند عالی
مقدار رضا قلی میرزا نایب السلطنهٔ ایران

بشفقت بی نهایت پادشاهی عزّ امتیاز
یافته و بالطاف عنایت خدیوانه درجهٔ اختصاص
جسته بدانند که بنحوی که آن فرزندی اطلاع دارد
بعد از مقدّمهٔ شکست اشرفخان افغان
عالیجاه شهامت و بسالت پناه جلادت دستگاه
فدوی آستان بارگاه قرب یافته بساط
لازم الانبساط ظلّ الله امیر الامراء العظام مخلص
عقیدت فرجام علیمراد شاملو ایشک آقاسی
باشی دیوان اعلی برایلچی گری هندوستان
مأمور و اعلام شد و چون افاغنه اشرار کابل

وقندهار

وقندهار و غیره که از هر طرف منشاء فساد
و اخلال گردیده اند جمعی از نیکخواهان دولت مواظب
که هر گاه از آن جماعت سرکشی نماید سر راه بر ایشان
مسدود نماید محمّد شاه هندوستان در جواب
نامه تعهّد باینمطلب نمود بعد از معاودت
مشارٌ الیه دولت و شوکت پناه قدیمی آستان
ملایک پاسبان جلالت همراه ارادت آئین
مقرّب الحضرت العلیّة العالیه محمّد قلی خان قورساول
باشی دیوان اعلی را برای تجدید اینمطلب روانه
فرمودیم پادشاه سابق الالقاب بهمان دستور متعهد گشته

مدّعا گشته بعد از ورود رایات نصرت آیات
بشهر قندهار بعضی از غازیان شیر شکار از برای تنبیه
افاغنهٔ غزنین و کوهستان مأمور شده بودند
بعرض باریافتگان محافل ارم شاکل والا
رسانیدند که بهیچ‌وجه من الوجوه اثری از پادشاه
مزبور و عون هندوستان بظهور نرسیده
درانصورت نواب همیون ما مجدّداً از برای
این مطلب عالیجاه رفیع جایگاه مخلص عقیدت
آگاه محمّد خان ترکمان بسفارت تعیین فرمودیم
عالیجاه مشارٌالیه نیز عرضه داشت سدهٔ سنیهٔ

والا نمود

والا نمود که پادشاه مزبور بنا را بر تجاهل و تغافل
گذاشته جواب نداده رخصت ایلچی را نیز
موقوف نموده لهذا الوای جهان گشا بعزم
تنبیه افاغنه کوهستان حرکت داده
بعد از تنبیه اشرار افاغنه چون تغافل
و تجاهل پادشاه سابق الذکر و نفرستادن ایلچی و
مرخّص ننمودن او از حدّ دوستی گذشته نواب
همیون ما متوجه شاه جهان آباد کردیده بجهة
تسخیر و فتح کابل و پیشاور و دار السلطنهٔ لاهور
که تختگاه سلاطین با عزّ و تمکین سابقه بوده و قبل

از این باب آن فرزند رقم زد کلک گهر سلک
گردیده اطلاع کامل حاصل نموده نواب همیون ما
در اواخر شهر ذی قعدة الحرام همگی از دار
السلطنه لاهور حرکت و در پنجم ذی حجه بقصبهٔ انباله
چهل فرسخی شاهجهان آباد روانه گردیده و در آنجا
خبر رسید که محمد شاه قشون و سپاه خود را در تمامی
ممالک هندوستان که سیصد هزار قشون و دویست
عراده توپ و چهارصد زنجیر فیل و اسباب
حرب در کمال تهیه و آراستگی ما نیز بنه را
در انباله گذاشته با فوجی از دلاوران بعزم

مقابله

مقابله بطریق ایلغار روانه گردیدیم بتاریخ
شهر شعبان المعظم مطابق سنه ۱۱۵۱ سیچقان
ئیل خیریت دلیل

صورت نوشتن وقفنامه

سپاس بی قیاس از وهم و قیاس وقف مزرعهٔ آلای بالای رب الارباب است
که مهر عالم جمعیت سلسلهٔ بلاس همت چیزی ملک است و
ملک و ملکوتش منزه از اشتراک سهیم و شریک بعد
دوران عشرتگاه قدرتش گاو قربست گاو سر زار مجمر هند
برکت نهاد الخ فلا خرمن کیوان سبب جو در هوای او
بار افشان معلق ثنان بچرخ افشانده و سنبله در مزرعه

دایهٔ فلک انگشت نازک صنع او خشته ایست و حاصل
کون نهال سلسله طراوت بضاعت او توشه کیسهٔ خاک
لذا سلطنت شوکتش قطعه زمینی است از جوی رحمت
انهار شرقیه کعبه و چرخ در مزرع فیضش دهقانی بادار
هلال بجز شه چینی خمیده قامت رقاب رقبه انام
از خاص و عام در قید ملکیت و اقتدار او است و املاک
شش دانگ جهات ستهٔ عالم امکانی در تحت تصرف
و اختیار او بدانه ریزی قطرهٔ نیسانی صدف زمین را قابل
سنبله حبوب لآلی نمو و احداث علوم بی پایان در جبال
قلوب اولیا و ارامن صدور انبیاء و پایان سبل فرموده

مراد

مملو سازد که پیوسته ملکش قدیمست و ذاتش عزیز
و ورود خوشه چینی ناطقه بالحصد قلم انگشت از بیان
و سعود لائق بزرگواری است مقصد اصلی کائنات و علت غائی
ایجاد موجودات است و صلوة طیبات بآل و اصحاب
اقبال جعفر آثار ملت جعفر یرا سهمی سالارند و حدیقه
دین مصطفوی را بنازل منزله ابر بهار و قلاسیای سپهر
لاجوردی با بروی ایشان گوهر است و بعد بر موافقان
صواعق توفیق مخفی و مستور نماناد سرزمین زندگی
نشانه درخت نیکوکاری نور زراعتگاه دنیا
مزرعه آخرت است افشانند تخم رستگاری را

وقت حصار است بنا علیهذا وقف صحیح شرعی
نمود عالیجاه فلانی قریه را از بلوک موسوم است به جعفرآباد
و تمامت آبادرا بر وکالت و تولیت ارشد اولاد ذکور
نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن انفاق فی سبیل الله
نمایند سلخ شهر شعبان المعظم مطابق سنه ۱۳۱۶ یکهزار و
سیصد و شانزده هجری که مطابقست با سنه سیچقان ئیل ترکیه
و صیغه وقف علی النهج المقرره فی الشریعة المقدسة النبویة
علی هاجرها الف سلام و تحیة واقع و جاری گردید و کان
ذلک بتاریخ فوق اللهم صل علی محمد و آل محمد
و عجل فرجهم و اهلک اعدائهم اجمعین

صورت

صورت قباله نکاحیه است

الحمد لله الذی احل النکاح و حرم الزنا و السفاح و جعل
من کل شیء زوجین الذکر و الانثی و هو بالمنظر الاعلی
و الصلوة و السلام علی منبع الجود و الاحسان و خاتم الشرایع
و الادیان محمد المصطفی علیه صلوات الله الملک
المنان و علی شقیق نوره و حقیق اسمه الذی هو من نفسه
علی زوج البتول و لی نعم الله سعد امیر المؤمنین و علی
ذریته و الانجبین الطیبین الطاهرین الی قیام یوم الدین
و بعد غرض از چهره گشائی این دیباچه دلکش و مرغوب
و حلیه بندی عذار عذرای این صفحه ضیا بخش میمنت
اسلوب آنست که فقره ابنیت مخصوص ذات حضرت

ز اجلال والافضال است در ساحت حقیقتش از
خس و خار علایق مناکحت و مناسلت منزه و مبرا است
لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد و وحدانیت
محض واجب الوجودیت لم یزل ولا یزال در عرایس
مزینه افلاک را بمراقی کنار خاک از حجله گاه کمون بجلوه گاه
بروز و ظهور آورده بلباس هستی ملبوس کرده و اطفال
موالید ثلاثه از مشیمه عدم بتربیت قابله قدرت
شامله با دایه وجود نفس فرستاد که الذی لم یتخذ صاحبة
ولا ولدا تعصوه الذین متقدمات خیریت سمات که قوام
هستی عالم و نظام سلسله امور بنی آدم بمنزلا وجبت

وبا

وباشرت متعلق و مربوط و بمناکحت و مناسلت
والبسته و منوط است بمضمون وانکحوا الایامی منکم
والصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء
یغنهم الله من فضله والله واسع علیم در فواید دینی و
دنیوی در ضمن این امر سعادت فرجام است و باعث
استحکام بنا و موجب انتظام امور دین و دنیا است
و بمضمون الحدیث نبوی النکاح سنتی فمن رغب عن
سنتی فلیس منی فلهذا اعلاء کتاب الله و سنة
رسوله صلی الله علیه و آله در ساعتی فرخنده و اوان
عشرت که از نور تر از صباح نوروز بر عالم جاه

بحدت بسملها مقرب الحضرت العلیه میرزا یحیی خان
در سلک نکاح علم مرتبط و در سمت عقد مسند ام
منخرط ساخت القابله الباقیه الباکره الرشیده الممتحنه
فلانه بنت فلان را بصداق معین القدر و المعلوم الوصف
مبلغ فلان و صیغه نکاح بر نهج مقرر در شریعت
مطهره بینهما ایجابا و قبولا جاری و واقع گردید فی شهر فلان
اللهم الف بینهما و طیب نسلهما وارزقهما اولادا صالحین کاملین
بجاه محمد وآله الطیبین الطاهرین و صلی الله علی محمد
وآله اجمعین تمام شد کتاب مستطاب مجمع الانشاء
بتاریخ شهر رمضان المبارک مطابق سنه ۱۲۱۸

لوت

صورت حساب دینارات و تومانست

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عت ست لت مت ات

مت لت لوت ما لات الات

سالات الالات حالات سالات

كالات لالات . سما لات الات

اعلات سلات لت صهلات

سدلات الات سلات لولات

عالات سعالات عالات

سعالات سعالات معالات

رعلات سعالات سعالات

لوعلات عالات ستالات

لرارار

لالالات مالات الالات

مالات رالات لوالات

كالات ٨الات سالات

الالات حالات هر پانصد هزار دینار یک کرور است

صورت ارقام من وخروار است

١ ر ٢ ر ٣ ر ٤ ر ٥ ر ٦ ر ٧ ر ٨ ر ٩ ر ١٠ ر ده سیر یکچارک است

٢٠ ر ٣٠ ر ٤٠ ر یکمن تبریز است ما، مه، عا، لا، حا، سا، ما، ال، لو

عـ عا سا لا مـا سا

مـا لا لو سـر سه. سا.. لا.. حا.

سا. ما. سی. لعا. عا. سا. لما. ما. با.

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صورت ارقام هندسه

١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ ١٠ ١١ ١٢ ١٣ ١٤

١٥ ١٦ ١٧ ١٨ ١٩ ٢٠ ٣٠ ٤٠ ٥٠ ٦٠

٧٠ ٨٠ ٩٠ ١٠٠ ٢٠٠ ٣٠٠ ٤٠٠ ٥٠٠ ٦٠٠

٧٠٠ ٨٠٠ ٩٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠٠ ٢٠٠٠٠ ١٠٠٠٠٠

صورت نوشتن قبض رسید

الوصل [illegible]

بتوسط عالیقدر اسدالله احمد علی

حمامی بابت وجه اجاره حمام

یک ساله

[illegible]

[illegible]

به تاریخ شهر ربیع الاول ۱۳۱۸

صورت نوشتن برات است

[illegible]

عالیجاه رفیع جایگاه مجدت

و نجدت همراه رستم خان ملایر

[illegible]

[illegible]

به تاریخ شهر ذی قعده الحرام ۱۳۱۸

صورت نوشتن عریضه جات

بعرض میرساند   که چون مدتی میشود که دیده دل اخلاص
منزل بتوتیای مطالعهٔ رقیمه جات سامی روشن نکردیده
وقلم ملاطفت شیم منشیان عطار دنشان دست نوازش
وتفقدی بر کمکشتکان وادی هجران نکشیده واز ریاض مکرمت
ملازمان عالی میوهٔ التفاتی نچشیده واز سنبل رقمی استشمام رایحه
شفقتی ننموده واز بلبل قلمی صفیر پرسشی نشنوده در اینوقت
خار اشتیاق ملاقات کرامی که سرمایه هرکونه مسرو رو
شادمانی است از حدیقه خاطر اخلاص ذخایر کل کرده
که اکر عندلیب بی برک ونوای خامه سخن طراز بر شاخسار

زمانه

زمانه دورودراز باهمه رنکینی کفتار نغمه سرا کردد
یکی از هزاران شرح شوان نمود در اینوقت که تمادی
ایام هجران از حد کذشت وحامل ذریعه از این سمت بصوب
حضور عالی عازم واستعلام صحت ذات معلی صفات
لازم الذمه مخلصان صداقت شیم بود لهذا بتحریر وترسیل
این ذریعة الخلوص مصدع کردید   باقی ایام بکام باد
بعرض میرساند   که چون زمان عدم اطلاع بر چکونکی احوال
خجسته مآل ملازمان سامی متمادی کشته وتجدید عهد
بندکی از حد کذشته بود در اینوقت که فلان عازم
میسود بر ذمهٔ اخلاص لازم شمرده که برشحات مضامین صداقت

آئین همواره کشت زار ظهور اخلاص دیرین را تازه بنون
قلم و رشته رقم اوراق روابط بندگیهای قدیم را
شیرازه نمایند متوقع آنست که همواره بزلال شردهٔ
سلامتی ذات بابرکات دوستان خاطر اخلاص مقاطر را
تازه و برشته اطلاع بر چگونگی احوال شریف وارجاع خدمات
اوراق خاطر مشوش را شیرازه نمایند والسلام

بعرض میرساند که چون مدتیست مدید که رایحهٔ از روایح
دوستی بعطر بخشی دماغ این مخلص بیریا نرسیده و نسیم
ملاطفت از جهه التفات آن بلاد بحدیقه آمال این دوست
صداقت پیرا نوزیده لاجرم درینوقت که رافع

ذریعة الاخلاص روانه الصوب بوده لازم دید که خود را
بوسیلهٔ مذکور خاطر عاطر عالی و محرک سلسلهٔ اتحاد
گرداند و از ادراک حضور موفور السرور عالی متوقعست
بارسال رقیمجات مسرت آیات وارجاع خدمات
اتفاقیات مخلص دیرین را مسرور فرموده باشند للملم

بعرض میرساند که چون مدتیست که این مخلص صداقت
منشور از بهجت حضور موفور السرور دور از انجمن خدمت
لازم المسرت مهجور مانده و بهیچوجه اطلاع از صحت
ذات عدیم المثال حاصل نیست لهذا درینوقت
که حامل عریضة الاخلاص عازم حضور بود لازم دید که بمضمون

المکاتبات نصف الملاقات بتحریر و ترسیل این صحیفه
الموده محرک سلسله یادآوری و اتحاد کرد دیقین حاصل است
که درهر باب نظر بمراعات حفظ الغیب بمقتضیات
دوستی و ولا بظهور خواهند رسانید طریقه انیقه
موالات مکاتبات مودت سیاب بوده حقائق احوال
محامد اشتمال ذات عدیم المثال را بامهمات و
خدمات مرجوعه اتفاقیه نگارش پذیر کلک مودت
سر بر میفر موده باشند   باقی ایام بکام باد
بعرض میرساند   که چون مدتی است مدید و عهدیست
بعید که از تکاپوی خامه مشکین ختامه گردی برنخاسته
که کحل

که کحل الجواهر دیده رمد دیده نماید و چشم تمنای
یعقوب فطرتان کلبهٔ احزان هجر از مشاهدهٔ خطوط
مشکبار روشن سازد درینوقت که عهد اطلاع
بر احوال خجسته مآل از حد گذشته و تمادی ایام هجران و
تطاول آلام حرمان از حیطهٔ طاقت و تحمل تجاوز نمود بنابرین
خاطر اخلاص آیین اقتضای آن نمود که بوسیله این ذریعه
المودة محرک سلسلهٔ وداد گردیده خود را مذکور خاطر خلّت
مآثر سازد متوقع آنست که گاهی قلم مانی رقم از چهره گشائی
صورت احوال خیر مآل فرمان داده بنگارش حالات
خیریت دلالات و ارجاع هر گونه خدمات مخلصان

یکجهتی مسرور فرمایند والسلام

بعرض میرساند که آتش فراق و نایرهٔ اشتیاق صحبت
موفور البهجت سامی بنحوی خرمن صبر و قرار مخلصان
افکار را سوخته که اگر بنحو روز دیگر باین وتیره بگذرد
گمان نیست که اثری از آثار آن باقی باشد
حدیث پیش تست صورت احوال از او بپرس تا خود حدیث
شوق کماهی بیان کند انشاء الله تعالی جناب
اقدس باری از خزانهٔ بیکران خود نعمت وصال روزی
این گمگشتگان وادی فراق را بصحبت آنمخدوم
مشرف سازد زیاده عرض نیست

دوست عزیز اعز الوجود دهم شهر فلان است

ابتدای عروسی نور چشمی جواد است الحق رونق این عیش
منحصر بوجود شریف است باده و مطرب کل جمله مهیاست
ولی عیش بی دوست مهیا نشود دوست کجاست
امید که محفل سرور دوستان را از فیض حضور
بوستان سازد والسلام

سیدنا حبشی زاده بر بستر ناتوانی افتاده سوار ابخش
در موضع سوار باعظم شان بی تمکین و قرار است
و مطیهٔ زبانش گرانبار و عاطل از رفتار بلی منطوق حالش
با خیال آنجناب از هر طرفش در این گفتار

بر سرم کی گذری من حبشی تو قرشی   زبان بسته و چشم گشاده
قفس تن را اسباب شکستن آماده و طایر روح را تهیه
پرواز است و جسم را آغاز توضیح نسبت به تصحیح حسب است

صورت نوشتن محبت نامه جات است

آفتاب سپهر حسن و کمال روشنی بخش سواد کشور برتری
و اجلال سواد دیدهٔ مردمی و افضال که عبهر شهلای
بخش مصون از عین الکمال باد اگر از عیادت این رمد دیده
چشم پوشیده گفته اند   دیده آب آرد چو بیند آفتاب
دیدن خورشید نتوان جز در آب   اگر بگویم که چرا دو کلمه پرسش
حالم ننوشتی خواهی گفت خامه ام شکسته است و نامه ام

عط

عطر آمیز عبارات رنگین و اشارات شیرین وقوف
بر مطاوی معانی موقوف با معان نظر و شهود فحاوی
مهیج سواد دماغ محبت اثر و جمله این علل سته موجب علت
بصر خلاصه از شش جهت ترا ابواب معذرت باز است
شرمنده کی مباد ترا از جفای تو   صد عذر پیش ساخته دارم برای تو
عزیز الوجودا دوستا گرا   اگر از مجاری حالم پرسی و شرح
مقالی خواهی از بسیاری ملالم مجالی نیست و اگر از موجبات ملالم
پرسی چگویم که پذیرای مقالی نیست   گرچه ملولم ز تو مباد ملالت
ور چه شکستی دلم مباد شکستت   با همه نقصان عهد و سستی پیمان
سخت نشستی بدل فدای نشستت   باری شبان هجر بجز ناله نیست

دادیم تو فارغ از من و من با خیالت همنفسم زهی پر عجب
بضمیرم نشسته گر غایبی ز دیده بدل نقش بسته والسلام

دوست ستمکارا مراسله محبت آگین مودت آئین که چون طومار
زلف دلبران عنبرینت مصرع عمر گرامیست و در دلگشائی
چون بیاض گردن بلورینت مطلع صبح شادکامی ست
که از حسن خطش صور ترا بر معنی ناز و از شیرینی تحریرش زبان
قلم بر صفحه د راز ضعف و قوت قلمش چون عشق و حسن
باهم آشنا در شکرافشانی چون چین زلف غالیه
ساست فصاحت و بلاغتش چون رنگ و بوی
بهم ریخته طراوت و حلاوتش چون شیر و شکر بهم

آمیخته

آمیخته شکسته خط شکینت با شکستگی زلف پر چینت
توام و درستی عهد مودت آئینت محکم بسر افرازی غریق
بحر غم و این سرگشته وادی محنت و الم رسید از مطالعه اش
کمال خشنودی رخ نمود شنیدات بسیر و صفای گلگشت
وصحرا و باغ تکلیف فرموده بودید مخوان بسیر گلستان باغ و
بستانم که من بیاد جمال تو در گلستانم تو باد و ستان در
بوستانی حال مرغان بسته پر چه دانی بعشوه آفت جانی
بغمزه رهزن دینی تو ماه سرو خرامی و سرو ماه جبینی
چه حاجتم بتماشای سرو لاله و ریحان مرا تو باغ بهشتی و نگارخانه
چینی بگو نخادم محفل تو شمع را بردار تو شمع انجمن آرا و ماه

صدر نشینی چو طایر از کذر دنسر طایر از سر کویت
زتیر تو نبرد جان که با کمان بکمینی تو ساعتی ننشینی که سوز
هر نشانی بلی تو شاهی و با هیچو ما کدا ننشینی تو در کنار
سمن سینکان ماه جبینی کجا بفکر هر دردمند کوشه نشینی
تو در دو غصه چه دانی که روز و شب بنشاطی تو سوز هجر چه دانی
که با وصال قرینی بهر حال مرا بکذار با یادت که خرم بوستانست
این خیالت در هر دو دیده مراد دوستانست الهی والسلام

صورت نوشتن تعزیت نامه است

دوست معنوی چون ما را در مجاری قضا و بلیات هیچ چه
از رضا کریزی نیست همان به که ره تسلیم پوئیم و همیکوئیم
الله

اسکنه الله الغفور فی روضات السرور نه با وجود نشاط
شادمان باشیم و نه با عدم رضا چهره از غم خراشیم والله
دوستا مهربانا از استماع اینواقعه کدورت آمیز و
اطلاع بر حادثه وحشت انکیز یعنی ماتم جان سوز
و مصیبت دل افروز آن کرامی فرزند دلبند خاطر بدان سان
آشفته که شرح اندوه و غصه کفته شود والسلام

صورت آزادنامه است

حمد و سپاس بی قیاس حضرت مالک الملکی را جلت وعظمته
سزاست که مالکیت ذات پاک اورا رواست و لباس
صفت خواجکی کونین بر قامت علو شانش زیباست

هر موجودی که موجود شد و از عدم بوجود آمد بزنجیر
بندگیش دربند و بطوق عبودیتش سربلند است
له الملک وله الحمد وهو السمیع البصیر و درود بر سید عالم
وخواجه محترم واهل بیت طاهرین او باد که ولاشان دستگیر
یوم المیعاد وداغ غلامیشان مهر آزادنامه عباد است
وبعد چون اَدای مراسم بندگی درگاه خداوندی بالاتر از
آنست که کافه عباد را بقوت بشریت ووصول آن مقدور باشد
پس سزاوار آنست که هریک از آحاد عباد در طی طریق
تکالیف بعجز خود مقرّ و در ادای حقوق بندگی بتقصیر
خود معترف بوده عبادات خود را از غایت قصور
ناشایستگی

ناشایستگی ناکرده دارند پس بناءً علی هذا عالیحضرت
ستوده خصلت پسندیده فطرت خیرالحاج زین
العابدین ملقب بمؤمن تاجر تبریزی قربتاً الی الله بجهه
احتیاط در شروط صوم طوق بندگی از گردن
یکنفر غلام سیاه خود محبوب نام برداشته اورا آزاد
ومطلق العنان نموده بتاریخ فلان سنه ۱۳۱۸

رقعه ایست که میرزا مهدیخان منشی نظام بعالیجاه میرزا عبدالغفارخان انشا نموده است

شب نیمه شعبان است وهنگام اجابت دعای
دردمندان در این شب باسوز خاطر وپریشانی
باطن وظاهر همه را لب بیارب یارب باز است ودست

نیاز بدرگاه حق دراز برات آزادی میخواهم و خلعت
آبادی میطلبم ولی از اطوار پیشین خجلم و از کردار خویش
منفعل که چرا قبای زرق در بر داشتم و هوای خلق
در سر با این همه از سابقه نومیدنیم مرا که قطره نخورده دریا
گریستم و راحتی ندیده قرنی بزحمت زیستم بخشش خدا
فراوانست و کرم او بی پایان امیدوارم که بجزای
بدنکرده و سزای خود ندهد سوابق ایام که در معرفت اجزا و حقیقت
اشیاء اگر خوضی میرفت و تحقیقی میشد با آنکه از رویه ادب
دور مینمود شیوهٔ طلب همان بود تا شب نرود صبح پدیدار
نگردد لله الحمد که ایمان بی تقلیدم حاصل شد و طرق

بی تردیدم

بی تردیدم پیش آمد زخمها خوردم و رنجها بردم بادیها
پیمودم شبها نیاسودم تا بعین الیقین دیدم که یکی هست و
هیچ نیست جز او وحده لا اله الا هو اکنون بی ایمان
مؤکد تکمیل ایمانرا از من بپذیر و حجت و برهان نخواهید
که عالم بیرنگی خارج از مقال است و بیرون از قیل و قال
تا مرا اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانم دوختند
عسی الله تعالی که دعای بی ریب و ریایم را از این سواثری
باشد و ثمری پدید آید خاصّه درین شب مبارک که در
رحمت باز است و روی بر خاک نیاز شمارا که در
هر آن سطح نظر بد انشاء الله الرحمن از دعای خیر و خلاصی

آن سرکار را از منّت غیر فراموش نخواهم کرد حالی که پاسی
از شب درگذشته است میرزا اسدالله اخوی که از
صدمهٔ پیادگی پایش زخم گشته بی نیل مقصود با ناله و آه و
صورت افتضاح از راه در رسیده با میرزا نبی خان جرّاح
هم سر و کاری لازم افتاد   این است بهشت اگر شنیدی
کز دیدن آن جوان شود پیر   در هر حال حکم حکم قضا و رضا
رضای خداست فردا ارکی از منسوبان بنده روانهٔ شمیرانست
عریضه میخواهم بخدمت شما محض امید وصول
جواب و زیارت خط آنجناب بنویسم اما چه فایده که
اسباب تحریر بهمه جهت مفقود است و جهات تفرقه

حواس من حیث المجموع موجود قلمی شکسته تر از خاطر
و کندتر از بیان فاتر خود از حجرهٔ همسایه بعاریت
گرفته معروض فرموده بودید که شعر اشعار خود نکنم
نظر شما در این مسئله عین صوابست و مسئله بیجواب
ولی با وجود تتابع آلام و تقاطع آمال اگر گاهی خود را براه بی
عاری نزنم و خاطر با این چیزها مشغول نسازم و روز دیگر از
منجم باشی برای خبط دماغ نسخهٔ علاج بایدم خواست
اگر ایشان را هم فرصتی باشد بنده را فرصت
آن نیست و مانند میرزا عبدالباقی بجای
کافور جو دانه با برگ چغندر باید ترید کنم و اگهی کاه

مشغولی این کار بحکمتی منوط است و بجهتی مربوط لله در قائله
گردون برنج و غصه مرا کشته بود اگر پیوند طبع من نشدی نظم جانفزای
بعون الله تعالی نثاری بلکه سحاری در قوه دارم اما چکنم
که صاحبی ندارم و طالبی نمی بینم طبیعت سی ساله را که
پرورش از پیاله یافته بود با آه و ناله بدل کردم و از میکده
در مدرسه جا گرفتم ننگ شاعری بر خود بستم با همه اینها
حاصلی که دیدم بیجا حاصلی بود و ثمری که چیدم بی ثمری والسلام

جواب رقعه است

رقیمه که در نیمه شعبان قلمی فرموده بودید در بیستم ماه زیارت
کردم و اگر پی نمیبردم و پای نمیفشردم مشکل بوصالش
میرسیدم

میرسیدم حضرات در منازل و خیام تا ماه صیام
با او مصافحه و معانقه داشتند باری از صدر تا عجز بیجز
یاد خدا قلمی نگاشته و بسبیل هدی قدمی
نگذاشته بودند ره رستگاری همین است و بس مگر کم
و بیشی که در حقیقت بصورت طیبت قرار داده بود
عمده مطلب در باب عقیده و کیش بود که اطوار پیشین را
ناپسند داشته و چشم دل را بر یکی گماشته اند بلی شیوه
اهل یقین و سیمه بزرگان دین همین بوده است که همیشه
خجل از اطوار خویش و راسخ تر از پیش بوده اند که هر که
دو روز او مساوی باشد مغبون است بمضمون

این روایت در ضمن حکایت بطریق جزم نفس باست
ولعلّ ارسال مثل بیان داشته بودید و الّا مشخص است
که فحول عقلا نمیتوانند یکی از عقاید شما را ردّ نمایند
تا ظنّ بد ببرند آنکه طریقه سینا داشت و چشم بینا
آدمی غلط است که چاره ناخوشی فوجی را نماید نه خود را
اهل فلسفه کرد و نه اهل معرفه نمود بلی درخت مقل نه خرما
دهد نه شفتالو انشاء الله سرش بغیر باد و پادش بحجر که از
آغاز و قبل از خلقت حقیقت و مجاز منصرف از حقیقت
و منحرف از طریقت نشده اید هرچه تکمیل شوید
تحصیل حاصل است زمین نگاشته را نگارند و

صفحه

صفحه نگاشته را نگارند اشاره رفته بود که عالم پیرنگی
خارج از مقال است البتّه مقام شما را قبول نمائیم
و کلام شما را مسلّم دارم خاصه این اوقات که رنگ
بکار نمی آید انشاء الله تعالی جز تمهید و پیرنگی نیست در عشق
و جوانی فلانه و بهمانی شرحی نوشته بودید عاشق و معشوق
و غلمان و بنات بقدر سایه کوه بقا و شکوه و دوام
و ثبات ندارند تا خواسته اند که شیء سرکنند و یا لبی
ترنمایند غافل نموده قضائی نازل شده است و
یا چندی نگذشته که آن موی مجعد کون و آن روی
مرّد چمن شده است عاقبت بجز یکی معاشق و وحدت

فراشش باقی نمانده بقول میرزا حسین بسی دیدم که در هر مجلس
بهجت حاضرین بودند بالاخره عبرة للناظرین گشتند
عشقهائی کز پی رنگی بود   عشق نبود عاقبت ننگی بود
از همان شخصیکه ذکر کرده بودید البته آن زلف مجعّد و
مثلا آن لطف مقعّد در نظر است و آن ساق و سرین
در خیال که نه آفتاب مساحت کنند نه باد شمال کنون
از آن کشتی کشتی سمن و خروار خروار یاسمن بقدر یک جیب
بذر افکن باقی نمانده است اگر سوراخ ماری یا طعمه ماری
بنظر نیاید همانست که آتشی بجان زده و دل تسلی داده است
بی ثباتی دنیا را از این یکفقره اثبات میتوان کرد مردمانی

که هم

که همیشه قلم بسلم میفروختند حالا از همه‌ایه بپایه بعاریت
میخواهند و بغارت میبرند   تفو بر تو ای چرخ گردون تفو
بهر طریق اگر حقیقت و اگر طبیعت باید دل به یکی باخت
و با دگری ساخت کن فهیم و لم تکن منهم تار و پود دنیا
بود و نابود است تحسبه الظمان ماء سی ساله پیاله بانود
ساله ناله بی عشق پاک و ناله دردناک هیچ نیست والسلام

مرحوم قایم مقام بمحمد شاه مرحوم در زمان ولیعهدیکه انشا فرموده

شاهزاده جان   قربانت شوم امانست در این پیری و آخر
عمر بیک پیرزنی گرفتارم بدگو بدخو بدخواه جانکاه
شایسته هزار انکار و اکراه نقراندوده او بنقد دغل

عنبرآمیخته بکمند بغل همه عیبهاش را میدانم و بد
کاریهاش را بعلانیه می بینم و دایم در این اندیشه و تدبیرم
که شاید نقصی جویم و کناری گیرم اما هر قدر بیشتر در خلاء
میکوشم بدتر به بند و بلاش می افتم متنفر میشوم
که دل ننهم معتقد میشوم دیگر بارش بدخوئی است
که مثل ندارد جادوئی است که فیل شاه را می غلطاند
خودساز و اصول باز زبان آور و ظریف و همه فن حریف
بقول عربها و کان تحت لسانها هاروت و ماروت
عبدا نواب مستطاب شاهزاده افخم اکرم طهماسب
میرزا بلغه الله بما یهوی ایشان از حقیقت این ماجرا

خبر

خبر دارند و چندین بار در خدمت سراسر سعادت
ایشان شور و صلاح چاکرانه عاجزانه کردم
که دل بر فراق نهم و او را طلاق دهم اذن و
اجازت ندادند ملاحظه رای جهان آرای ولیعهد
روحی فداه را فرمودند در آلاجیق سرخس و
صحرای جام و زیر کرسی تربت هر چه عجز و اصرار
کردم منع و انکار کردند ترسیدم که این فقرات را
دیگری بعرض رساند خود سبقت کردم والسلام

و له ایضاً

درویشان درونشان چون پسته خون بسته

مادرم بمادرم نمیدهد پدرم بدرم میکند غمّ غمم
نمیخورد خالم حالم نمیپرسد برادرم برآذرم می نشاند
خواهرم جواهرم میدزدد نامردم نامردم میخواند در این
صورت ر ر ر ر ر ر گر بجهد من چکنم والسّلام

از منشآت مرحوم میرزا جعفر همدانی المتخلص بریاض

عزیزا چندا از ناسازکاری روزکار دون و بخت
وارکون از روی تو دور ماندم و از کوی تو مهجور ، تا چند
روزی مبتلای عذاب سقر یعنی عقاب سفرم کرد
تا قدر جوار کوی تو بر من نماید و محنت فراق توام بیازماید
میفرمود که دور از توام به پیش آمد عقوبت سفر و محنت

ایام تو

جهنم بود و قدمی میرفتم با هزاران تشویش سختی میکفتم
با خاطر پریشان چشم حیرتی به پیش و نکاه حسرت از عقب
آبی از دیده و آتشی بر لب و لب ندامت بدندان تاسف
میسودم و این ترانه باخود میسرودم ، **بیت**
میروم از سر حسرت بقفای نکرم تا کجا پیش تو شود بازهوای سفرم
هزار شکر که پس از انقضای زمان سفر و اشهای رنج سفر تجت
فرخنده دکر بار در کوی جانان قرار داده ام والسلام

وله ایضاً

نشت بنازطبیبان نیازمند مباد و جود نازکت آزرده کزند مباد
همایون سری که کردن افتادکان در کمند تعلق اوست

بر سر بستر دریغ و مبارک شی که دلهای مستمندان
در قید اطاعت او آزرده بالش افسوس جائی که شرم
هزار باغ لاله زار است و رشک گلهای خیری حیف است
که مبتلای تب گردد آن تب بر کوه گران باد و آن درد
نصیب جان دشمنان باز گفتم حیف است که جان دوست
بر جان دشمن باشد و همان خوشتر که این رنج بر وجود
من افتد سبحان الله عجب حالتی است و غریب ملالتی
ترا سوز تب در پیکر است و آتش آه من بر افلاک
و ترا جایگه در بستر است و مرا جان در معرض هلاک اگرم
دست رس بودی بار تبت بدل کشیدمی و اگر جان

ناتوان

ناتوان لایق بودی در دست بنقد جان خریدمی جان
باختن آسان است اندر قدمت لیکن این لاشه
نمی بینم اندر قدمت جانی تب در تنت آتش زد و آغاز
شرر کرد این سوز دل ماست که اندر تو اثر کرد والسلام

و له ایضاً

قربانت ولی از خیالت آشفته دارم و دیده از
اندیشه وصالت ناخفته سری پر شور دارم و شبی پر
شرر سبحان الله این دل کافر از این تن لاغر چه میخواهد
راحتی خوش بعیش جهان کبار اول نبود دریغا که باران اشکم
خاک کویت را گل کرده و بر سر ریختنش را مشکل در

حیرتم کرنی سمندرم زچه دایم در آتشم کرنی بطم
زدیده چراغرقه در شطم اما هیچ غضب بی رحمیت نیست
ودمی کار بی حکمت نه اگر نه جهان در آب دیده ام غرق
بودی و بی گمان سوخته از این آه برق نسوز دگر جهان را
هم که این چشم تر دارد اگر نه پیش آه برق من عالم خطر دارد

وله ایضاً

ندانم ملکی که جلوه آدمی بری یا فلکی که بعشوه پرده مردمی بدری
یا خورشیدی که بچهره شب مردمان روز کنی یا آتشی
که دل خستگان پرسوز صنما بتا بهارا ملکا مها نگارا
متحیرم ندانم که تو خود چه نام داری والسلام

وله ایضاً

ای روی تو شمع محفل سوختگان از نور عشقت
شمع وار میسوزم و میسازم و اشک از دیده میبارم
و میگدازم اما دریغ که تو شمع بزم دیگرانی ای
بهشت رقیبان چرا با من سعیری کنی و ای آهوی
کمند و غبار چرا با من شیری کنی رسیدن تا چند
لحظی آرام گیر و آرام شو ما را بکام همدم و حریف جان شو
هجرت از بهر من و وصلت از بهر دگران آخر ای عزیز من
این چه انصاف است آشنا را بیگانه انگاری و دوست را
دشمن پنداری والسلام

از گنج شایگان ریاض همدانی

حکایت، یکی از کدخدایان را پسری بدیع پیکر
و خدیع منظر بود چنانکه گفتی زلفش عنبر خام است
و طره چنبر دام و بدن رخام و چهره ماه تمام
ماهی بقد سرو چگل آسیب دین آشوب دل سنگین دل و پیمان
گسل عاشق کش پیمان شکن سیمین بر و زرین کمر قد
سرو رخساره قمر بر سروش از سنبل تر بر ماهش
از شعری ذقن بر از حریر و دل از رو درساج و عاجش
موی و رو در هوش از روی نکو صد توده برگ نسترن
بر عاجش از زنگار خط چون دانه در منقار بط خالش بر زلف

چون زغن چون نارون فرچمان چون ناردن لعل لبان
پیروزه نار نار دان پیاده نار نارون اگر بچهره چون
روز بر نهادی زلف و دو دیده خیره بماندی
در آن که شب یا موست و گر به تیره شب اندر در آمدی
از در کسی تمیز ندادی که قرص مه یا روست و گر بچشم
سیه سوی کس نگه کردی بحیرت اندر ماندی که شیر
یا آهوست چنان خیال و آینه بیکدیگر ریاض بجهد
فرق نکردی که خویشتن یا اوست فی الجمله بعلاقت
الفت و سابقه معرفتی که با من داشت و کمال فضل
و هنری که می پنداشت پسر را بمن سپرد و گفت مر این

پسر علاقه دلبندی علاوه مهر فرزندیست لاجرم بروی
رنج تادیب و شکنج تعذیب روا ندارم و خاطرش
نیازارم همیخواهم از ماتم خویش زارش نخواهم
که از درد بینم نزارش مرا خوار در دیده خوشتر
که بینم کف پای آزرده از نیش خارش فرزند که
دلخواه پدر افتد عاقبت دربدر افتد فرزند را بکام
دل از بهر هوس پدر کو شادمان مدار که ناشاد خوشتر است
بیت منگاه و مهر میفزا که طفل را جور ادیب و سیلی استاد خوشتر است
متوقعم که هرگاه در آداب این پسر قصوری بینی یا از کسب
هنرش فتوری تدارک آن سهل نگیری و بروی

ننگ

ننگ جهل نپذیری شاید بهمین تربیت و برکت صحبت
آموزگار پیر و کاملان گردد و گرد بیحاصلان نگردد و من
نیز تملق ظاهر و تعلق خاطر را از قبول تربیت ضنت
نکردم بلکه اتفاق صحبتش منت شمردم هر صبح و
شامش از رسوم هنر سبق دادم و از فنون ناحصر طرق
نهادم پسر رفته رفته بعشوهای شیرین مرغ
دلم صید کرده و بکرشمهای رنگین کردن جانم در قید
آورد تا تعلق بتعشق کشید و تعلیم بتسلیم انجامید
چنانچه وقتی شرح حال را بدین دو بیت طرح مقال
افکندی تو سخن از زید سرائی و عمرو ای بکمند

آنت وانیت بقید سن بتماشای جمالت چنان
محو که نه عمر شناسم نه زید پس از چندی که نقد وقت
صرف پسر کردم ور زور کاری در تربیتش بسر بردم
از درک فضایلش صعب جاهل یافتم و در ترک رذایل
سخت کاهل پیوسته با پاسداران برزن نشستی و
با خاکساران کلخن پیوستی با آنکه دل خلقی بر آتش داشتی
کباب کلبه خوردی و وصف قلبه کردی با هر خبیث
حدیث کردی و با هر خسیس جلیس گشتی لاجرم برابطهٔ انس
خوی ناجنس گرفت و بعلاقه جهل بوی نااهل چنانکه هر
روزش ادب کمتر شدی و جهل محکمتر بجدی که
اگر وقتی

اگر وقتی سخن از هنراندوزان دانشور و ادب آموزان
کشور رفتی که فلان دبیر است و بهمان خنیر پسر
قدح افاضل گرفتی و مدح اراذل که فلان حلیمی کشتی
گیر است و بهمان دوشتی دلیر چون بزبان رفتی که فلان
سخی را پیرایه بذل است و حلیه احسان آستین
برفشاندی که فلان وسخی را قلبه برخوانست و کلبه بریان
دل از مصاحب ناجنس برکن ار خواهی که صورت تو مصفا
زدرد و ریو شود فرشته را که ستایند خلق در سیرت
زهم نشینی دیو خبیث دیو شود فی الجمله چون از مطاوعت
نفایس آداب دانش بضد یافتم و در متابعت خسایس آداب

بجدّ دل از چهرش برکندم و مهرش بدیگری افکندم
بحکم آنکه خردمندان گفته اند آنرا که صورت نیکو سیرت
نکوهیده هر چند بعیان دل برد ولی بنهان جان
بیفشرد و در مثل حکم سبزه چمن و لاله پارگین دارد
که دیده را نفرت فزاست و طبع را نفرت زا مجور سفله
ادب هان که در مثل گویند ز پارگین نتوان خورد سلسبیل گوار
اگر برنگ و نگار است حسن سیرت خلق چه فرق صورت
انسان و صورت دیوار قوله تعالی والبلد الطیّب
یخرج نباته باذن ربّه والّذی خبث لا یخرج الّا نکدا

ولهٔ ایضاً

حکا

حکایت آورده اند که پرویز هرمز را آیین چنان
بودی که هنگام بار و اوقات حضور را صنوف مختلفه
خواستی و از پنج فرقه صفوف مؤتلفه آراستی نخستین
توانگران با مکنت دویم درویشان با محنت سیم
خستگان بیمار چهارم بستگان گرفتار پنجم خونیان خطاکار
تا چون هر یک سوی دیگری نگرند توانگران نعمت موجود
پاس دارند بیماران آزادی از زحمت بند را رحمت
دانند و گرفتاران ایمنی از قصاص خیانت را
عنایت خوانند پس بر خونیان پیوند عفو راندی
و بصفح آستین برفشاندی تا ایشان نیز عفو دلت

[illegible]

شمرند غرامت قصاص درک کرامت خاص فرا پایه
خود چون نظر کار مرد شد ز حرص فزونی بنقص پایه خویش
ولی بپایه خود هر کسی سپاس آرد چو بنگرد پی عبرت فرود پایه
خویش توانگران از حال درویشان عبرت پیش از
آن باید که درویش را بر حال توانگر عبرت و سپاس این بهر
آن واجب تر که سپاس آن بر ذمت این زیرا که نامرد
در شدت نماند قدر عدت نداند تا ذلت عنا و کربت
نکشد لذت غنا و برکت نچشد درویش تر
راحت غنوده را چه خبر که مبتلای جراحت ز درد
مینالد شکم پرست چه داند که بینوا همه شب

ز فرط جوع شکم بر زمین همی مالد چه داند شه که بندی تیره شب را
بسر چون برد در زندان شحنه نباشد آگهی هو دنج نشین را
که بر پیکان رود پای برهنه منظومه
برآید از پلنگ تیز دندان که با عیوق دارد کینه چندان
که چون بیند بشب تابان کوهش فزاید اشک اندر دل شکوهش
برآید بر فراز قُلّهٔ کوه کمین آرد ورا با کوه انبوه
چو بالا گیرد آن جرم اندکی بیش فرو ریزد از وی پایه خویش
برآن انگیزدش خوی پلنگی که برباید ورا با تیز چنگی
بجستی بر جهد زی اوج گردون مگر آن جرم والا را کند دون
بزیر افتد ز بالا سخت چون گرد سر و گردنش درهم بشکند خرد

که حکما گفته اند سپهر جهانبانی را وزیر و شاه خورشید
و ماه اند یعنی همچنانکه ماه از مهر تاب اندوز و شاه
از وزیر تدبیر صواب آموز و پس با وجود خورشید از پرتو
ماه کفایت است
عرصه مملکت بسان سپهر
شه در آن چون مه و وزیر چو مهر
چون بیفروخت شمع مهر جهان
کی نباشد چراغ مه چو زیان
اتفاقاً وزیر را
بر عکس عادت آئینه ضمیر از پرتو سعادت عکس پذیر
آید و ملک جهان در نظرش حقیر لاجرم ترک ریاست
گفته برگ ریاضت بساخت و کنج عزلت اختیار
کرد
کنج عزلت گر اختیار کنم
گنج عزت پدیدار آید

رباعی
این قصه تعدد وقت خود را بنه یک نقطه بیرون باز پرکار
چو آری بر مقام دیگران رشک
در افتی از مقام خویش چون اشک
بهر چت داد یزدان شادمی زی
زهر چت می نداد آزاد میزی

وله ایضاً

حکایت آورده اند که پادشاهی ارجمند را وزیری
دانشمند بود که در مهام مملکت با وی مشورت راندی
و آب تدبیرش آتش فتنه فرو نشاندی بحکم آنکه
رأی مصلحت زایش مفتاح مقافل بود و مصباح مسالک
ملک نیز باعتماد کفایت رتق و فتق امور و نظام ضبط
و ربط مصالح جمهور در قبضه اقتدار او نهاده بود

دها

باشه تیزچنگ عالی طبع کی بر مرغ لاشه خوار آید
کی شعار کمس شعار کند گر شکار مگسش عار آید

باری ملک از حالت وی تفقد کرد گفتند از تکفل خدمت
تجافی جسته و بقیت عمر بنلافی نشسته تا شناعت را
ترک آلایش کند و قناعت را ترک آسایش سلطان
با خیلی از محرمان کعبه حضور و محرمان خلوت حبور بتفقد
وی رفت و زیرا دید که از علایق تجرد جسته و از خلایق
تفرد طاق حریر لباده کرده و پاره حصیر سجاده برهنه
گشته از دیبای پر وشم سراپا رفته چون آینه در پشم
بسر نهاده سودای ستر کی زسر نهاده سودای ستر کی

برگ

به ترک گنج و مال جاه گفته چو گنج از چشم خسرو روح نهفته
نگر تا کرم فرشد پرنیان پوش بسیجش ظلمتی آمد عیان پوش
چو پشمین حلقه کرد آیینه بر تن ز سر تا پای صافی کرد روشن
ز دیبا آن کی ظلمت رویا یافت ز صوف این پرتو ظلمت زدا یافت

پادشاه بر ترک خطایرش حیرت کرد و بر جمعیت
خاطرش عبرت برد و گفت تقرب حضرت و تقلب
در ناز و نعمت چه زیان داشت که تکلف صدمت بر تکفل
خدمت اختیار کرده و کنج خلوت را بر گنج عزت فضیلت
نهادی و ظریفان گفته اند با حصول کام قبول ناکامی دلیل
خامی است و با وجود راحت اختیار سختی نشان

بدبختی قوله تعالی وَمَن یُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُ فَإِنَّ اللهَ
شَدِیدُ الْعِقَابِ زروی مهر کرت یار در کنار آید
ازاو کناره گرفتن نشان بدبختی است ترا که راحت و
نعمت میسر است ز بخت قبول سختی محنت دلیل بدبختی است
وزیر گفت سخن پادشاه عین صواب است و مسئله بجوا...
ولیکن این بنده باعتماد علو منزلتی که بر درگاه است
واعتقاد علو معدلتی که طفیل حضرت شاهنشاه
مسئلتی است اگر اجازت رود و اشارت شود حالی
از اعتراض گویم و از ملک بر حقیقت آن اعتراف
جویم گفت بگوی گفت هرگاه بنده را دو خداوند بر سر باشد

ویرا

و ویرا خدمت هر دو میسر یکی مهربان و حلیم و دیگری
خشم ران و ذلیل آیا کدام بسروری لایق تر و بنده
کدامین را بجاگری شایق تر پادشاه فرمود السابقون
السابقون اولئک المقربون وزیر گفت آنوقت که
از راحت شاهم سر خط بندگی بود و ساحت جاهم
محیط فرخندگی چون سلطان بخفتی مرا دیده بستن محال بود
و چون نشستی نشستن محال و چون بخوردی یکی را چشم نیم پشه بود و اگر
خیانتی آوردمی از عقوبت آن در اندیشه با این همه بر خود
بلرزیدمی که پس از مرگ سلطانم از باغبان خطر است و از اعیان
حذر حسد برند خلایق بجاه و منصب من چو بنگرند بنظاره

مقام از همه پیش ولی بباطن بر من بسی دریغ خورند
چوبی برند که هست اضطرابم از همه پیش و حکما گفته اند
کسیکه خدمت سلطان اختیار است و عمل دیوان
کار مثل کسی است که بر پشت شرزه شیری تیز چنگال است
و گرزه ماریش در دنبال هر دم بر خود بلرزد که اگر بلغزد شیرش
شکم بدرد و اگر از قهر شیر در امان ماند از زهر مار جان نبرد
مبتلای دو بلا از پس و پیش جز درم ناک و هراسان نزید
وگر از شیر یکی ایمن زیست از گزند دگر آسان نرهد
قوله تعالی وَجَعَلْنَا مِن بَیْنِ اَیْدِیهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا ایدون
در ظل حمایت و ذیل عنایت خداوندی در آمدم که هم زخصمت
نشستم

نشستم داده و هم فرصت دیده بستن بلکه چون
بخشم با سمانیم کند و چون بخورم میزبانی و اگر
بجنایتیم عنایت کند و بیگانه خیانت کنم
بصلابت شدم راستش را در ضمانم و از سیاست
در امان نیز از بیم عاقبت در عافیتم که کس بعقوبتم نگیرد زیرا
که او خود نمیرد ناظر است اختر اقبال یمن تا بچشم
کرمت منظورم تا تو دستوری قربم دادی
خواست ننگ از لقب دستورم تافته تا پرتو مهرت
بر من کس ندیده است ز کس مقهورم هم بنامت ز خطر
ایمنم هم بعفوت ز خطا مغفورم با من آسوده

تو در خلوت وصل حیرت اینست که من مهجورم چون تو
خورشید چرا من خفاشم چون تو نزدیک چرا من دورم
از جهان رفتی تو بر من هین اگر بر جهان پشت کنم معذورم
هر که ز اقبال بختیار آید ترک اقبالش اختیار آید

ولہ ایضاً

حکایت پورفیلغوس که در جهان گردی
نقطه خاک را پرکار بود و در جهان بانی خط جهان را
حصار قوسی در طی سیاحت و نشر شماحت بساحت
بیابانی رسید پیر خضر قدم مبارک دم دید
که در طریق طاعت تارک قدم کرده و بالا خم

آورده

آورده تو گفتی کوهی استوار است که برفش بر سر نشسته
یا سپهر دوار که چرخش چنبر شکسته خفته چون پیکر
باریک او تافته دور از شر باریک او بر بصر از لشکر
صبحش هجوم ریخته از حقه چو چرخش نجوم گشته
نگونسار بخم چون سپهر ساده برون سوی درون جوی
مهر اسکندر بر رسم آزمون از وی مسئلت چند پرسید
جواب حکمت آمیز و خطاب معرفت انگیز شنید چون
در خور مینا و همتش یافت ملازمتش درخواست پیر گفت
بدین شرط که قضای این چار حاجتم کفایت کنی و امضا را
کفالت نعمتی بی محنت صحتی بی علت شبابی بی شیب

حیاتی بی مرگ اسکندر گفت تدارک این کار در
قبضهٔ قدرت کردگار چون تواند بود تواند اینکه
رهاند ز خستگی و زوال هر آنکه داد ترا بهار تندرستی و
برگ هم آنکه داد ترا از کرم جوانی جان تواند آنکه امان
بخشد ترا ز پیری مرگ قوله تعالی ان یمسسک
الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یمسسک بخیر فلا راد
لفضله پیر گفت پس چگونه از درگاه وی روی برتابم
که نعمتش شامل است و قدرتش کامل و ملازمت تو
دریابم که در نعمت تو دونی و در قدرت زبون آنراکه
بود پیشهٔ صبوری و قناعت بر در که شاهان

ننهد

ننهد سر پی طاعت چون ملک درا و گنج و زر و سیم شاید
هم کنج صبوحی به و هم کنج قناعت آنرا که قناعت پیشه
از خسران **وله ایضا** چه اندیشه

حکایت

وقتی تعلت تقلب او جاع و سبب
تشتت اوضاع ترک بحث و تکرار و درس و پند کار
گفته تسریح ناظر و تفریح خاطر را از صفاهان عزیمت
فارس کردم بحکم آنکه از مسافران متواتر شنیده
بودم که آن خطه را هوائی طرب انگیز است و صبای
مشک بیز است خاکش نکهت عنبر دارد و آبش
نزهت کشور ستانش چون دم عیسی روان بخش

زلالش چون موی دمان رخش بچشم اندر همی پیمانه
از دور سواد وی سواد مردم خور ریاض خرم باغ بهشت
نه کاندر خرمی باغ بهشت نیست یکی از بوالهوسان که طمعی
خام داشت و طبع خودکام بحکم آنکه مرا قرین حضر
بود و رفیق سفر گشت معتقد که در سستی رفاقت کند
و در تنگدستی تحمل بار فاقت و گرسنگی در پای خار
کلفت خلد بار الفت نگسلد اتفاقا دران خطر چندی
بقدر کیسه چون عقد کیسه بنهایت رسید و بیشکی
بغایت ز رفیق نان فاقت ساختن نتوانست لاجرم
عنان طاقت بگسیخت و آب قناعت ریخت

بدرویشی و نعمت باشش توام یاران چون دو مغز اندر یکی
پوست نه چون راحت رسد و مار گردی بکاه
رنج دل بر گیری از دوست دو فرقه را در دو وقت نیک
توان شناخت دشمنان را در ذلت و پستی و دوستانرا
در قلت و تنگدستی چون در نکبت بیگانگان لاف یگانگی
زنند و در محنت یگانگان بیگانگی کنند دشمن و دوست را
براحت و رنج فرق کردن توان چو مغز از پوست زانکه
در حال محنت و نکبت دوستان دشمنند و دشمن دوست
باری در طی محاوره گفت مشاورت حق مجاور تست
و مصلحت نتیجه مشاورت و توکل سرمایه مبادرت

قوله تعالی وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله
و حکما گفته اند کار بر وفق مصلحت باید و مصلحت از مشورت
زاید زیرا که همچنان که آتش در آهن و خارا خفته
صواب در آرا نهفته آن بی اقتداح افروخته
نگردد و این بی اقتراح انگیخته عزم اگر جفت
مشورت دانی کار بر وفق مدعا آید آهن و سنگ تا
بهم نزنی در میان آتش از کجا زاید اکنون مرا کاری
در پیش است و دل از عاقبت در تشویش که
مصادق نیت آید یا معاد قانیت لاجرم
خلاف عهد نکردم و مشورت بتو آوردم تو نیز

حق صحبت فرو مگذار و مصلحت دریغ مدار گفتم
دانی که در وفای عهد بجهدم و بجای سر نگشت
شهدم و در طریق مرافقت قدم شکسته و در دعوی
موافقت دم لاف بسته بگفتار درست و کردار
چیست مقصود بیان کن و نهفته عیان
پیداست که اگر تدبیری موافق مصلحت دانم
جواب مطابق صواب رانم بحکم آنکه بزرگان
گفته اند چو التجا بتو آرد برهنه مغروری چو ابر تیر تو خور تشند
زیر تیغ مدار و گر بمشورت آورد دوست نزد تو راز
صواب گوی و از او مصلحت دریغ مدار گفت

چنانکه دانی مار البشیزی در کیسه نمانده و چیزی
در کاسه تا مایه تدارک عشرت و تشارک عبرت کنیم
و مر الضاعت الزام کنج طاعت و استطاعت احتمال
رنج فاقت مفقود نیست که ظریفان گفته اند در لذّت
مردن به که بذلّت بسر بردن و در ملکت جان سپردن خوشتر
که در محنت جهان سپردن دریغ باشد اگر کامران
توانی زیست که تلخکام نشینی و ترک کام کنی فراز بستر
از جان سپردنت زان به که زنده باشی و بالین زخشت
خام کنی در این شهرم از بزرگ زادگان وطن هر سنگی
با فرهنگ بسرداری سپاه منصوبست بار هی منسوب

بر آنم که خدمتش را تن در دهم و طاعتش را گردن نهم
تا به ذیل عنایتش محفوظ باشم و در ذیل حمایت او محظوظ
گفتم ای برادر هر نعمتی را خدمتی معین است و هر خدمتی را صد نعمتی
تا زحمت نبری رحمت نه بینی و تا بخدمت نشتابی
نعمت نیابی و چنین که توئی تحمل صدمت را
نیابی و از عهده خدمت برنیائی شاید که خدمتی
که ترا در عهده نهند تدارک آن درست نتوانی و از انجام
آن سست آئی دستت بلرزد و پایت بلغزد حاسدان
از کمین خیزند و مفسدان بکین در آویزند لاجرم از نمیمت
حاسدان و غمازی مفسدان کارت فاسد گردد

وبازارت کاسد و حکما گفته اند در عنا و شاکری
به که در غنا و چاکری گر لذت شاکری بدانی
در ذلت چاکری نمانی حالی از گفتار منش حالت
برآشفت و رنجیده در من نگریست و گفت حقا که در
مشورت خیانت کرده و راه دیانت نسپردی ندانی
که بالاف اخوت خلاف مروت نه شیوه فتوت است
بحکم آنکه حکما گفته اند هر گرا پیشه صدق و انصاف است
مرهم زخم و چاره درد است ور ستم پرور است و بی
انصاف ترک او گو که ناجوان مرد است دیدم که عیار
موعظتم نمی سنجد و از نصیحت همی رنجد بناگزیر تدبیرش اصابت
گر

گرفتم و تکبرش را لبیک اجابت گفتم از رزمش
سر نهادم و بر عزمش پر که ظریفان گفته اند ترازوی
مشک بسنگ نسنجد چو باطل دلپذیر افتد کسی را
زتلقین حقش پهلو تهی کن چو اندر گمرهی بود بناچار
گرش رهبر نگردی همرهی کن قوله تعالی وَذَرِ الَّذِینَ یُلْحِدُونَ فی
آیَاتِنَا حَتّی یُلَاقُوا یَوْمَهُمُ الَّذِی یُوعَدُونَ چون در ضلالتش
بجد دیدم از دلالتش تباعد گزیدم و تقاعد ورزیدم بر وفق
و در زمره ملازمان سرهنگ بشفاعت اقران بجد مبتق
تقلد جست و بر شناعت تجلد پیوست تا شبی با یکی از غلامانش
در بستر خواب یافتند چون دو رخش بر داشتند دیدند

شین وار بر فراز کنج نسیم خفته و کوی عاج سفته تو گفتی چاک
عقابی آهنین چنگال است که بر کوهی از نقره خام بیضه
نهاده یا مالک رقابی بلند اقبال که با شکوهی بر تخت
رخام تکیه نهاده   از سیم نهاده تخت کاوس افتاده
بر آن بسان کاوس ازدنبه روم خرگه جاه افروخته رنگ
خرگه ماه وان خرگه شکر رخنه چون سیم بر پا شده از دو آستین
سیم چون طفل بناز پروریده بر بستر نستر آرمیده
جا کرده به پشت میم چون نون نون ساخته پیکر نگون را
هم قافیه نون سزاست کو را هنوزش آب بر پشت نریخته بود
که آب رویش بریختند و در گریبان آویختند هم در آن

بر

شب یکی از حاسدان وقت فرصت را غنیمت شمرده
و حضرت شهر سنگ نیز شهی بر گماشت تا بغور رفته
بغور رسید فرستاده آگه و آنچه بگوش شنیده بود و بچشم دیده
بر زبان آورد بفرمود تا بکیفر این عمل عامل را عاطل و معمول را
معزول کرده آنرا با دست بریده و این را با پشت دریده برانند
اگرچه رشته دولت ترا بچنگ افتد سر که دیگر بارش نمیتوان
پیوست شتاب روی ز عقل و بپیچ رواز دین که گر ز دست
بیفتی گسست نگیر دوست بامدان با حالت اندوه و ملالت
انبوه شکایت نزد من آورد و از رفته حکایت کرد که حاسدان
از اندیشه خبث بیاسودند تا دامنم بلوث تهمت آلودند

که نه وقت ملامت گفتم آن شنیدی که خواست
صراحی یک طپنچی زبهر دفع طبیب گفت تاکون
تست همه تو سود نبود ترا ز طبله طبیب

ولە ایضاً

حکایت آورده اند که شاعری گستاخ بحکم
ظرافت در حضرت الکیا جسارت کرد و سلطان
بجرم خرافت بقتل وی اشارت بیچاره از بیم جان لرزیدن
گرفت و باسید عفو پوزش ورزیدن در حضرت
شاهان با دب کوش و تواضع گر زاده سجانی و گر رستم
کردی باشد که بیک خرده بگیرند بزرگی باشد

سرهنگ نیز در استقصاء تکاهل ورزیده در لیل مد لهم با
ذیل ستهم بر اندیم فرماند اد گفتم ای برادر گناه از تست
که گوش نصیحت بیاکندی و خویشتن در فضیحت افکندی
و سخن حکما را کار نبستی که گفته اند آنرا که سلاح پیکار نیست
پیکار صلاح کار نه **قطعه** نگفتمت که چو نبود سلاح پیکارت
سمندر زم نمبند اکین دلیر متاز چو نیست تاب سمندر
ترا در آتش تیز بتاب شمع چو پروانه بال و پر مگداز در دجله
چو آشنا ندانی سالم ترت از کنار نبود چون نیست ترا
سلاح پیکار پیکار صلاح کار نبود گفت ای برادر بهر تست
کوش چه جای مذمت است و چاره سلامت جوی

کند و فر

که زصد خورده بر نجند ز حرکی و حکما گفته اند عسل اگر چه
شیرین است هر وقت نشاید خورد که وقتی دهان
شیرین کند و وقتی کام جان تلخ و سخن هرچه فصیح همه جا
نباید گفت که جائی فصاحت خیزد و جائی فضاحت انگیزد
گرچه سخن از روی فصاحت خیزد باشد وقتی کزان
فضاحت خیزد یکی از ندمای ملک در آن وقت حاضر
بود و بر آن حالت ناظر زبان طعنت دراز کرده و طعن
آغاز که این چه بیدلی است و کم زهرگی که در زیر تیغ چون
زنان آبستن بزاری شی و محنت و بیقراری کنی اگر مردی
دندان بر جگر نه و دولت بر یکدیگر کربلائی رسد ترا بر تن
تنگ

تنگ ظرفی اگر بلا به نهی تو که بجوشی از بلا چو زنان لاف
مردانگی مزن که زنی قوله تعالی وَإذا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ جَزُوعاً
مرد پاسخ داد که اگر است گوئی جای خویشتن مراده
و قدم بر جای من فرا نه تا بدانم مردی ترا مسلم است
زند بزاری درویش بینوا منعم بذکر طعنه و بر صبر خویشتن
بالد و گر دو روزی در سختی افتد داند که مستمند بنیاز از چه
رو همینالد السلیم یلیم والسلیم یلیم گزیده مار بخود بر تبند
ز درد چو مار که زهر مار در آر دهی ز جانش دمار کند قرین
سلامت ملامتش که منال تن درست چه غم دارد از دل بیمار
سلطان از ظرافتش بخندید و خرافتش بخشید

سخن گاه جرم است و گاهی جریمت سخندان نغز این سخن
نیک داند اگر زشت گوید بکشتن کشاند و گر نیک راند
ز کشتن رهاند تمام شد ترسلات و انشاءات و حکایات

بعضی از رباعیات خیام

آمد سحری ندا ز میخانهٔ ما   کای رند خراباتی دیوانهٔ ما
برخیز که پر کنیم پیمانه ز می   زان پیش که پر کنند پیمانهٔ ما
گر می نخوری طعنه مزن مستان را ولـه گر دست دهد توبه کنم یزدان را
تو فخر بدین کنی که من می نخورم   صد کار کنی که می غلام است آن را
چون ز آب و گل آفرید صانع ما را ولـه گرده بغم زمانه قانع ما را
پیوسته ز می همی مرا منع کنی   خود دست تهی بس است قانع ما را

چون

چون عهده نمیشود کسی فردا را ولـه حالی خوش کن تو این دل سودا را
می نوش بنور باده ای ماه که ماه   بسیار بیاید و نیابد ما را
ای کرده ز لطف و مهر تو صنع خدا را ولـه در عهد ازل بهشت و دوزخ پیدا
بزمی چو بهشت و بجز می نیست   چون نیست که در بهشت ره نیست مرا
بت گفت به بت پرست کای عابد ما ولـه دانی ز چه روی گشته ساجد ما
بر ما بجمال خود تجلی کرده است   آنکس که ز تست ناظر و شاهد ما
ولـه
بر دست یکی تیغ چو آبست مرا   گر وی همه سال فتح بابست مرا
پیوسته دل خصم کبابست مرا   وز کله او جام شرابست مرا
ولـه
دانی که چه مدتیست ای دلبر ما   با آنچه هستی نرفته از بر ما
خود کس نفرستی و نپرسی هرگز   تا بی تو چها میگذرد بر سر ما

می قوت جسم و قوت جانست مرا / می کاشف اسرار نهانست مرا
دیگر طلب دنیی عقبی نکنم / یکجرعه به از هر دو جهانست مرا

از رباعیات باباطاهر همدانی

باین بی آشنائی برکیا شم / باین بی خانمانی برکیا شم
همه از در براند سوته ایم / ته کم از در برانی برکیا شم

بوره سوته دلان واهم بنالیم **وله** ز عشق آن گل رعنا بنالیم
بشیم با بلبل شیدا بگلشن / اگر بلبل ننالد ما بنالیم

اگر مستان مستیم از تو ایمان **وله** وگر بی پا و دستیم از تو ایمان
اگر گبریم و ترسا و مسلمان / بهر ملت که هستیم از تو ایمان

دلی دیرم که بهبودش نمیبو **وله** نصیحت میکرم سودش نمیبو

ببادش میدهم نش میبرد باد / بر آتش می نهم دودش نمیبو

اگر دل دلبر و دلبر کدامی **وله** وگر دلبر دل و دلرا چه نامی
دل و دلبر بهم آمیته وینم / نذونم دل که و دلبر کدامی

نسیمی کز بن آن کاکل آیی **وله** مرا خوشتر ز بوی سنبل آیی
چو شو گیرم خیالت را در آغوش / سحر از بسترم بوی گل آیی

دلم از دست خوبان گیج و ویج **وله** مژه برهم زنم خونابه ریژه
دل عاشق بسان چوب تر بی / سری سوجی سری خونابه ریژه

الاله کوهساران هفته بی **وله** بنوشه جوکناران هفته بی
منادی میکرو شهر و بشهر / وفای گلعذاران هفته بی

رباعیات سلطان ابوسعید ابوالخیر بجهة بعضی مطالب مجرب است

بجهة رسیدن بمردان خدا و هدایت یافتن هر روز پنج مرتبه بخواند

مردان خدا ز خاکدان دگرند — مرغان هوا ز آشیان دگرند

منکر تو از این چشم بدیشان کالیشان — فارغ ز دو کون و زمکان دگرند

بجهة گشایش کارها هر روز پانزده بار بسم الله یا فتاح بخواند

ای خالق ذو الجلال ای بار خدای — تا چند روم در بدر و جای بجای

یا خانه امید مرا در بربند — یا قفل مهمات مرا در بگشای

بجهة بر آمدن حاجت هر روز پنج مرتبه بخواند

یا من بک حاجتی و رجی بیدیک — عن غیرک اعرضت و اقبلت الیک

مالی عمل صالح استظهر به — قد جئتک راجیا توکلت الیک

بجهة مهمات خود بخدا واگذاشتن هر روز هفت مرتبه بخواند

الله

[illegible]

الله بفریاد من بیکس رس — لطف و کرمت یار من بیکس بس

هر کس بکسی و حضرتی می نازد — جز حضرت تو ندارد این بیکس کس

بجهة برطرف شدن گناهان هر روز چهارده مرتبه بخواند

افعال بدم ز خلق پنهان میکن — دشوار جهان بر دلم آسان میکن

امروز خوشم بدار فردا با من — آنچه از کرم تو میسزد آن میکن

بعد از نماز صبح این رباعی را بخواند مجرب است

یا رب ز گناه زشت خود منفعلم — از فعل بد و خوی بد خود خجلم

فیضی بدلم ز عالم قدس رسان — تا محو شود خیال باطل ز دلم

بجهة وسعت رزق و دفع عسرت هر روز هفت مرتبه بخواند

یا رب ز قناعتم توانگر گردان — وز نور یقین دلم منور گردان

احوال من سوخته سرگردان — بی منت مخلوق میسر گردان

بجهت گشایش کارهای مشکل هشت مرتبه بخواند

ای آنکه بملک خویش پاینده توئی — در ظلمت شب صبح نماینده توئی

کار من بیچاره قوی بسته شده — بگشای خدایا که گشاینده توئی

بجهت درد غربت و تنهائی مکرر بخواند که رفع شود

ای جمله بیکسان عالم را کس — یک جو کرمت تمام عالم را بس

من بیکسم و تو بیکسان را یاری — یارب تو بفریاد من بیکس رس

بجهت کشف اسرار و صفای باطن پنج مرتبه رو بقبله بخواند

شب خیز که عاشقان بشب راز کنند — گرد در و بام دوست پرواز کنند

هر جا که دری بود بشب در بندند — الا در دوست را که شب باز کنند